

فلاخن

شماره‌ی هفدهم

جنبش فرودستان و هاشورهای چپ

نوشته: س. س.



یکی از نشانه‌های برجسته‌ی وضعیت ما وجود نداشتن یک جنبش برجسته و همبسته‌ی فرودستان است. از آن دست جنبش‌هایی که بتواند برای سیستم سرمایه‌داری بحران ساز باشد و خطراتی را بیافریند. طی سالیان اخیر شاهد اعتصاب‌ها و اعتراضات کوچک کوچک و پراکنده بوده‌ایم. می‌دیدیم که کارگران در جلوی فرمانداری‌ها و استانداری‌ها و سایر مراکز دولتی جمع می‌شوند و هر کدام از آنها نیز با جوابی سربالا مواجه می‌شوند، پاسخ‌هایی که در خور وضعیت موجود است. شاید بگویید از غیب چیزی را کشف کرده‌ایم و آن را جلوی چشمان نظاره‌گر شما گذاشته‌ایم. اما کمی صبر کنید. یکی از دلایل عمده‌ای که برای چنین پراکندگی و از هم پاشیدگی‌ای می‌آورند، سرکوب شدید تشکل‌های کارگری است. تشکل‌هایی که نقش سازمان دهنده را بازی می‌کردند. اما تا دلتان بخواهد تشکل‌های قارچ‌گونه با روی کار آمدن دولت‌های جدید و جدیدتر به وجود آمده است. تشکل‌های جایگزین و نمادین، تشکل‌ها و نهادهایی که آمده‌اند تا جایگزین تشکل‌های مستقل کارگری بشوند و تسهیل‌سازی موانع کارفرما را بر عهده بگیرند. مانند انجمن حمایت از سگ‌های بدسرپرست، کارگاه‌های آموزشی فرهنگ باستانی، انجمن حمایت از زیست-محیط‌های سرمایه‌دارانه و غیره. همه‌ی این انجمن‌ها به طور کلی انجمن‌های بی‌خاصیت و اخته‌ای هستند، محل جمع شدن آدم‌هایی که از خشونت پرهیز می‌کنند، آنهایی که حتی یک بار از قوانین دولتی عبور نکرده‌اند و در مجموع انسان‌های موفق هستند. و همچنین فراموش نکنیم که آنها بر تلی از جنازه خود را بنا کرده‌اند.

پس از سرکوب‌های شدید و خونین و فاجعه‌آمیز دهه‌ی شصت و پیش از آن نیز در سرکوب کردستان، یک اتفاق ناگوار افتاده است و آن اتفاق از قطع شدن یک پیوند سخن به میان می‌آورد. قطع شدن

سلسله‌ای از خاطرات و روایت‌ها. البته این خاطرات کمی متفاوت است، و به بیان بنیامین، این «خاطره، خالق زنجیره‌ای از سنت است که رویدادی را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند». پس اینجا در انتقال روایت‌ها گسستی اتفاق افتاده و بنابر آن یک سنت مبارزاتی چپ که می‌توانست اشکال سازمانی و ارگانیک گوناگونی داشته باشد، دفن می‌شود و به دست فراموشی سپرده می‌شود. چنین اشکالی حاصل سال‌ها مبارزه و جنگیدن با سیستم سرمایه‌داری نیمه-پیرامونی پهلوی‌ها بود و هم‌چنین حاصل خلاقیت آدم‌های دخیل در مبارزه هنگام مواجهه با امر نو. به هر حال قرار نیست که در اینجا در مورد شرایط امتناع از مبارزه درون وضعیت چیزی گفته شود. بلکه آنچه مهم است انفاقی است که هم‌اکنون در حال رخ دادن است. و تنها از خلال عمل آفرینشگر است که می‌توان گذشته را رستگار کرد. یعنی مهم نیست که شما سرنوشت را قبول کنید یا رد کنید، بلکه آنچه اهمیت دارد این است که چگونه سرنوشت را بسازید.

اعتصاب‌هایی در نقاط مختلف در حال انجام است، اما این‌ها نوع دیگری از اعتصاب هستند. اعتصاب‌هایی که محل تولید ارزش اضافی را هدف تجمع و اعتراض خود قرار داده‌اند. آنهایی که نماینده‌پذیر نمی‌شوند، یعنی به دنبال خواسته‌های خود درون دولت نیستند و نماینده‌ای از درون دولت را برای پیگیری مطالبات خود جستجو نمی‌کنند. و هم‌چنین این‌ها در برابر موج فزاینده‌ی خصوصی‌سازی و اقتصاد بازار مقاومت‌های خلاقانه‌ای از خود بروز می‌دهند و داده‌اند. این اعتراضات به آن حد از خودمختاری رسیده‌اند که به دم‌و دستگاه دولت-سرمایه اعتماد نکنند و وجود خود را در آن نیابند. نمونه‌هایی از این اعتصابات را می‌توان نام برد، اعتصاب سال ۸۴ سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، اعتصاب رانندگان کامیون در کارخانه‌ی سیمان ارومیه، اعتصاب کارگران کارخانه‌ی لوله و نورد صفا، اعتراض به دستمزد پایین در کارخانه ماشین‌های سبک ایران خودرو، اعتصاب کارگران معدن سنگ آهن بافق، اعتصاب کارگران قطار شهری اهواز و هم‌چنین اعتصاب سراسری معلمان در ۳۰ دی و اول بهمن ماه سال ۹۳. به عنوان مثال کارگران اعتصاب‌کننده در کارخانه‌ی لوله و نورد صفا همه‌گی دست از کار کشیدند و کارخانه تعطیل شد. یا کارگران معدن بافق در برابر درخواست دولت برای گذاشتن وثیقه برای آزاد کردن رفقای خود از زندان، گفتند که آنها مرتکب جرمی نشده‌اند که بخواهیم وثیقه‌ای برای آنها بگذاریم. یعنی آنها طی آزمون و خطاهای خود به این نتیجه رسیده‌اند که اعتصاب

می‌تواند چرخه‌ی مادی و حیاتی سرمایه را حتی برای دقایقی کوتاه قطع کند. اما این لحظاتِ ظاهر کوتاه، زمان‌های نامتناهی‌ای را در خود جای می‌دهد، به این معنی که آنها مفاهیم کلیدیِ یک جنبش سراسری را در عمل، هرچند در سطح بومی، درک و تجربه کرده‌اند؛ مانند همبستگی و اتحاد، اعتصاب و کارشکنی دائمی، برآمدن از پس اعتصاب‌شکنان، چگونگی مواجهه‌ی با پلیس و خوک‌های سرمایه.

اما باید بگوییم در اینجا حوزه‌ی دیگر نیز وجود دارد که با بدنه‌ی این اعتصابات نتوانسته است پیوند بگیرد و آن حوزه‌ی درهم‌ریخته و مغشوش‌فعالین چپ است. تفاوت‌ها و فاصله‌ی این دو حوزه به مانند تفاوت و فاصله‌ی میان گفتمان و واقعیت است. به عبارتی یکی به طور کامل در گفتمان‌ها چرخشی دائمی دارد و قدرت برون‌روی از او سلب شده است و تغییر گفتمان برای او به مثابه تغییر جهان است. و دیگری در واقعیت روزمره فرو رفته و تامین معیشت برای به دست آوردن حداقل نیازهای زندگی دغدغه‌ی اساسی او شده است و قدرت پیوند با بیرون از خود را ندارد و تجربیات او نیز شکلی کلی و مولد به خود نگرفته‌اند. پس بهتر است نیم‌نگاهی به این وضعیت داشته باشیم.

یکی از معضلات و مشکلات اساسی که رودرروی فعالین چپ وجود دارد این است که به جای آنکه چشم و گوش را برای مواجهه و برخورد با واقعیت به کار بیاندازند، صرفن به حافظه‌ی خود رجوع می‌کنند تا از طریق آن بتوانند مبارزه‌ی در سطح ایده‌ها را به وجود بیاورند. مبارزه‌ی که در آن ایده‌ی مردم در برابر ایده‌ی پرولتاریا صف‌آرایی می‌کند و در نهایت به جدالی نظری دامن می‌زند و به همان نیز ختم می‌شود و همه چیز به صورتی مبهم و امی ماند و هیچ دست‌آوردی هم در پی ندارد. در این حالت ناگفته پیداست که اگر ایده‌ها نتوانند با واقعیت، اتصالی درست و حسابی پیدا کنند و پروار بندی شوند، شکلی اسطوره‌ای و مقدس به خود می‌گیرند و هرگونه اسطوره‌زدایی مجدد از آنها در سطح ایده‌ها، به خلق اسطوره‌ای دیگر منجر می‌شود و همه چیز در سطح زبانی لانه می‌گیرد. پس همه چیز را باید به حیات مادی خود بازگرداند. پیش و بیش از هر چیز باید بدانیم که به کار انداختن چشم و گوش و دهان و بینی، در زمره‌ی فعالیت‌های واقعی هستند. انگار که شما با حساس کردن قوای بویایی و شنوایی خود، کاری واقعی‌تر از خواندن کتاب انجام داده‌اید. بنابراین عجیب نباید باشد که شعار مردم آمریکای لاتین در جنبش‌های ضد امپریالیستی که می‌گفتند، «کفش خوبه، کتاب بده» آنطور غیرمنتظره به کار بیاید و خود را پیش ببرد. و به قولی دیگر حافظه را کتاب‌ها به نیابت

و جانشینی از ما به کار خواهند انداخت، بنابراین جایی باید آنها را کنار گذاشت، کنار گذاشتن آنها به معنای زندگی کردن آنهاست. وضعیت ما تا جایی تقلیل پیدا کرده است که بیشتر به یک میدان مسابقه می ماند، میدانی که در آن، رقابت و خصم دست بالا را دارد. از آن جهت که داشتن یک فیگور سالم، در چارچوب اشکال محدود زندگی می تواند اعتباری برای تمام دوران بیاورد، البته در سالم بودن برخی از این فیگورها نمی توان شکی برد. اما مسئله آنجا اهمیت پیدا می کند که این زندگی ها به همان چارچوب محدود، بسنده می کنند و نمی توانند از آن فراتر بروند. آنچه در این زندگی ها فراموش می شود این است که نیروهای یک آدم نمی تواند مجزا از نیروهای دیگری وجود داشته باشد و مارکس نیز می گوید: «مرآورده ی کلی امروزی نمی تواند به دست افراد باشد، مگر آنکه به دست همگان باشد. بازپس گیری زمینه ها در صورتی برای هر شخص رخ می دهد که همزمان برای همه رخ دهد».

حالا می خواهیم در پیوند با اعتصاب سراسری مجدد معلمان از امکان هم پیوندی فعالین چپ و فعالیت های کارگری بگوییم. ولی پیش از آن بهتر است راجع به ساختار نظام آموزشی چیزهایی بگوییم. هاروی می گوید: «روابط متقابل مجادله برانگیز میان ضرورت های فنی و اجتماعی انباشت سرمایه از یک سو و ساختارهای شناختی و اعتقادات و هنجارهای فرهنگی منطبق با انباشت بی پایان از سوی دیگر همه گی نقشی بسیار مهم در تکامل سرمایه داری بازی کرده اند». بنا به آنچه هاروی گفته است نظام آموزشی را می توان به عنوان روغن محرک یا تسهیل ساز حرکت موتور سیستم سرمایه داری در نظر گرفت، از آن جهت که این سیستم در درون سرمایه داری جای گرفته است و آنها جزو تولیدکنندگان کارگران آینده هستند. در این سیستم سلسله مراتبی، آموزش، هر روز بیش از پیش شکلی کالاوار به خود می گیرد، هر کسی که پول بیشتری داشته باشد از جایگاه رفیع تری نیز برخوردار است یعنی می تواند از آموزش برتری، سود ببرد. اما کالاوارگی آموزش به زعم ما اهمیت متفاوتی نسبت به ماهیت خود سیستم آموزشی دارد، به این دلیل که ضرورت نظام سرمایه داری در این مسئله نهفته است که با پیشرفت تکنولوژی، باید کارگرانی همتر از با همین پیشرفت نیز تولید و تربیت شوند تا بتوانند سوددهی این سیستم را هر چقدر که می توانند بیشتر و بیشتر کنند. (البته اینجا جای بحث از صنعت زدایی و به وجود آمدن سرمایه ی مالی نیست. که می دانیم حتی سرمایه داری در شکل مالی خود نیز به نخبگان و کارگران علمی مربوط به خود

نیاز دارد). اهمیت نظام آموزشی برای سرمایه‌دار به همان میزان است که اهمیت ساخت بزرگراه و خطوط مترو، اتوبوس و کشتی‌رانی، برای جابجایی نیروی کار در یک شهر یا بین کشورهای مختلف. معلمان واسطه‌ی میان نظام آموزشی و پیشاکارگران [یعنی دانش‌آموزان و دانشجویانی که قرار است فردا روزی کارگر شوند و باری دیگر این چرخه را باز تولید کنند] هستند. پس بیابید یک لحظه تصور کنید که قرار است در درون این سیستم واسطه‌ای اختلالی ایجاد شود، یا به عبارتی روغن محرک این سیستم دارای ناخالصی شود! چه اتفاقی می‌افتد؟ مسلمان آنچه رخ می‌دهد یک بحران است.

بحران، آن چیزی که سرمایه‌داری گاهن از درون خود می‌زاید و از خلال آن دست به عقلانی کردن چیزهای ناعقلانی می‌زند. اما فکر نمی‌کنیم که این بحران از سنخ بحران‌های درونی و ادواری سرمایه‌داری باشد، چرا که قرار است این بحران از پایین یعنی آنجایی که معلمان فرودست ایستاده‌اند اتفاق بیفتد. نمونه‌ی چنین عناصر اخلاص‌گری را در تاریخ نظام آموزشی ایران داشته‌ایم؛ صمد بهرنگی که یک بدیل و جایگزین تمام‌عیار برای نظام آموزشی بود و فرزند کمانگر و ابولحسن خانعلی. این عناصر اخلاص‌گری استثناء در وضعیتی همگون و یک‌شکل بودند. این را می‌شود از مطالعه‌ی آثار و تاریخ زیستی آنها فهمید. سنتی که آنها از خود به جای گذاشته‌اند این اجازه را به ما می‌دهد که از امکان رادیکال شدن جنبشی سراسری سخن به میان بیاوریم. جنبشی همه‌گیر و متحد و تفاوت‌گذار. جنبشی که علاوه بر دارا بودن خصلت‌های بومی و محلی دارای خصلتی کلی و براندازانه نیز باشد. اینجاست که مرز میان آن گفتمان و این واقعیت مخدوش می‌شود و می‌شود میان آنها پیوندی شگفت‌زد و نقش میانجی ناپدیدشونده را برجسته کرد. میانجی‌ای که تا به‌اکنون جایگاهی که بهتر است به آن بگوییم «بیرون از ماجرا» را اشغال کرده بود. و از آن طرف اعتصاب‌ها و اعتراض‌هایی که سرشت‌نشان آنها تحرک ناپذیری‌شان بوده است، اعتراض‌هایی با فرم یک‌جان‌شینی و درون‌گرایی. اما آمیختگی آن کوچگری و این تحرک ناپذیری چیزی می‌شود که انقلاب ۵۷ از آن بیرون آمده است. پائولو فریره در آموزش ستم‌دیدگان می‌گوید: «بدین ترتیب وظیفه‌ی مردمی و تاریخی ستم‌دیدگان چنین است: آزاد کردن خود، و آزاد کردن کسانی که بر آنها ستم کرده‌اند». در طی انجام اعتصاب، بدن‌ها هستند که دست از کار می‌کشند و آنجا کلمه چیزی به جز عمل آن آدم‌ها نیست. آنها که دیگر مفعول نیستند.

«فلاکت مثل هم‌خانه‌ای اکبیری [می‌ماند] که به هر حال با او هم‌خانه شده‌ای، شاید بهتر باشد بالاخره کمی دوستش بداری». این گزاره آنطور که از سروشکل ظاهری آن پیداست، حالتی از انفعال را بازتاب می‌دهد. حالتی از سرشدن در برابر درد و رنجی که از جانب ساختارها به ما تحمیل می‌شود. هر روزی که بیدار می‌شوی باید چهره‌ی درهم‌فرورفته و کج و معوج شده‌ی خود را در برابر فقر و بیچارگی ببینی و دم برنیاوری. اما اگر کمی دقیق‌تر شویم و، فلاکت و زندگی را هم‌خوان سازیم و فلاکت را در شمول زندگی بدانیم، می‌بینیم که باید آن را دوست داشته باشیم. یعنی باید برای آنچه که دوست داریم خطر کنیم و تن به دشواری بدهیم و تن دادن به دشواری چیزی نیست جز وارد شدن به جدالی شکوهمند با این دشواری‌ها. ما به هر صورتی که باشد، هستیم، اما چیزی که اهمیت دارد این است که از کدام هستی سخن به میان می‌آوریم، هستی‌ای که وارد معادلات دولت-سرمایه می‌شود و واسطه‌ای می‌شود برای نهادینه کردن قوانین آن درون ما یا هستی‌ای که شکلی مستقل و جنگنده به خود می‌گیرد و روبروی او می‌ایستد و قصد براندازی آن را دارد؟ ...

من الجوف